

البشاره جده سادات دینا آمده	
خانک ایران روز مولودش چو گلشن میشود	چشمهای شیعیان زین شروه روشن میشود
شهر طهران از چو افغان چون زین میشود	سختی اسلام در طهران معین میشود
بالطاف با طراوت باغ و برزن میشود چون وجود شش بحر و بر راز منت افزا آید البشاره جده سادات دینا آید	
فاطمه از فیض حق شده شافع روز شمار	حق به قرآن از جلالت کرده و صفش شمار
روز محشر در شفاعت است محتاج ^{احتیاج}	از حسین و از حسن دارد و محشر احتیاج
شیعیان دارند از لطفش لب کوثر قرار آب کوثر را حلالت بخش زیبا آید البشاره جده سادات دینا آمده	
اشرف الدین در صف محشر ندارد و ابره	چونکه باشد چشم امیدش بسوی فاطمه
از جلالت شد وجودش عرش حق را قائمه	اوست شفاعت میکند این شیعیان را خاتمه
چونکه ظا هر میشود آن قیل و قال و تمپه از شفاعتش جمله و طهارت سلام آمده البشاره جده سادات دینا آمده	
زبان حال احمد میرا	
اقل	
شیران شکایت با صبا کرد	که دیدی ملتسم با من چها کرد
من از بیگانگان برگزینتم	که با من هر چه کرد آن آستان کرد

<p>عجب اقدام خوش کاری بجا کرد مرا از قید این شاهی رها کرد باید مجلس جشنی بپا کرد چه شاهان تہ تیغش و صفا کرد بر شام و سحر شکر خدا کرد</p>	<p>حقیقت مجلس شورایی ملی بنازم دست قلمت را که آخر کنون آسوده دل در شهر پاریس بدور خوب رویان فرستگه ازین نعمت که ارزانی است</p>
<p>دوم</p>	
<p>شنبه کی بود مانند دیوان دلی از ترس نتوانم خمییدن بدین خوبی بنایست آفریدن بعشق دیدشان باید دویدن بی دیدارشان مستندل بریدن که در آغوشش ایشان آرمیدن بر قیمت بود باید خمسوریدن بوصلش مرغ دیگر پریدن کردش با نمی آرد کشیدن نیخواهم دگر نامش شمردن</p>	<p>اورد پاگفتن و احمد شنیدن خدا یا راست دایم فتنه از دست لب و زلف و رخ خوبان این ملک که با صد رحمت از فرستگه آرد ز ایران کو بکو صحرای صحرا ز تخت و لاج و سر کچر گزشتن ہزاران بوسه زان لبهای شیرین بلی چون دیده بسندوی زیبا حقیقت بار سنگینی است شایا دلیم تنگ است از افسان ایران</p>
<p>اوروزی نیز اندر شهر پاریس بجوایم گوشه راحت گزیدن</p>	
<p>سوم</p>	
<p>اورد پا از همه ملک جهان به فضا سے پاکش از باغ جنان به</p>	

<p>ولے پاریس با از اصفهان به بجان دوست از تاج کیان به زگیلان و آذر بایجان به ز تخت خسرو و صاحبقرآن به ز جاه و دولت نوشیروان به که این سید زغن زان بوستان به که راز دوست از دشمن نمان به که من تا چهر نیم جانان به</p>	<p>اگر چه زود سن آب حیات است بجز و بندگی مردان در این شهر از آن زلف مسلسل تار موئی و ز آن لبهای شیرین نوشندی نگاہی مست زان چشمان مخمور مراد یگر سوی ایران نخوانند پایش مردم و با کس نگفتم خراین گرفت از دست گورو</p>
<p>(امضای اهدا)</p>	<p>در میخانه بشاد تا بگویم که این معصومه از قصر شهبان به</p>

مادر با طفل

<p>تو کل با تمیز من لای لای لای کو دک اشک ریز من لای لای لای</p>	<p>ای طفلک عزیز من لای لای لای باعث جبت خیر من لای لای لای</p>
<p>گر به آمد بچه باش پیش پیش پیش مرغه آمد با جوجه باش کیش کیش کیش ماه رخ و تشنگ من ایهای هم سفر فرنگ من ایهای</p>	<p>گر به آمد بچه باش پیش پیش پیش مرغه آمد با جوجه باش کیش کیش کیش طفلک شوخ و تشنگ من ایهای ای گلزنک رنگ من ایهای</p>

در عهد مشروطه بدینا آمدی هوی هوی هوی	لارا آمدی هوی هوی هوی
آمدی هوی هوی هوی	با چشم مست ز کس شهلا آمدی هوی هوی
گریه آمد با بچه باش پیش پیش پیش	مرغ آمد با جوجه باش کیش کیش کیش
ای نه من گرسنه ام آخ آخ آخ	آب بیار تشنه ام آخ آخ آخ
گرسنه و برهنه ام آخ آخ آخ	فکر لباس کنه ام آخ آخ آخ
گریه آمد با بچه باش پیش پیش پیش	مرغ آمد با جوجه باش کیش کیش کیش
مادر گوید	
مادر به بین مشروطه بازی شده	نقره شهباز مجازی شده
شبهای مار و پروانه بازی شده	کارا همس و کیل سازی شده
گریه آمد با بچه باش پیش پیش پیش	مرغ آمد با جوجه باش کیش کیش کیش
پسر گوید	
کلاغ فسریاد میزند قار قار قار	روی درخت داد میزند قار قار قار
طعنه با فسراد میزند قار قار قار	لطمه به استاد میزند قار قار قار
گریه آمد با بچه باش پیش پیش پیش	مرغ آمد با جوجه باش کیش کیش کیش
مادر گوید	
آخ بچه جون رنگت چو از رد شده	جان من از غصه پر از درد شده
گرسنه ماندمی لغت سرو شده	رشته مابدست بی درد شده

(اصناف)	گر بہ آمد با کچھ ہاشمیشششششششش مرغہ آمد با جوہ ہاشمیشششششششش	
از ہمدان نوشتہ اند		
افقادہ بہ سیریار مر اشور جولے میخواند ہمین زمزمہ معشوقہ نہاسنے		اشعار نسیم آمد باد لبر جانے شعرش ہمہ چون چشمہ جوان پروا
	یارم ہمدانے و خودم یہ سیج ندانے یارب چو کند سیج ندان باہمہ دانے	
از پیر و جوان عاشق اشعار نسیمند محتاج بہان رحمت رحمن و رحیمند		اہل ہمدان کیسہ با طبع سلیمند ز رحمت عشق تو امین ز جحیمند
	عاشق بہ نسیمند چہ روحی چہ زبانے یارم ہمدانی و خودم یہ سیج ندانے	
از ہر طرفی جلوہ گستان اہل صفا بود نقش دل درویشان نام خدا بود		شہر ہمدان سابق جامی عرفا بود یاران و عزیزانش با ہر دو وفا بود
	از نام خدا گشت عیان نظم جانے یارم ہمدانے و خودم یہ سیج ندانے	
او باعث آسائش عاں دل باشد در مقبرہ پاپا و صفت تو ادا شد		اشعار نسیم تو بسی روح فزا شد شہر ہمدان از سخنت غرق صفا شد
	از ہر فقیر ان شدہ عشق تو عیاںے یارم ہمدانی و خودم یہ سیج ندانے	
پر کردہ عبارات لطیفہ، تو جازا		شعر تو کند زندہ بخوبی دل و جازا

تسخیر نمودی تو جمیع ہمدان را	آسودہ نمودی ز سخن پیر و جوان را
امروز نداری تو در این دنیا فاسی	یا رم ہمدانی و خود تم پیش ندانی (اصناف شمس الدین)
دری وری	
یہ بہتر کن عادت آکبلا ملا ہا دے	یہ بہتر کن عادت آکبلا ملا ہا دے
ای بچہ یا بیایید با یکدیگر بچو شید	تا چند ہچو لالان در کوچہ ہا خموشید
از بہر حسن اخلاق تائیشو و بکو شید	رخت درست کاری بر قد خود بپوشید
ادگفتن فصیحیت آکبلا ملا ہا دے	قدرے بکن نصیحت آکبلا ملا ہا دے
ایرانیان ندانم بہر چہ لالت دلو تہند	دایم بی معاشند بکسیر کز تو تہند
اندر لعاب کارے ماتند عنکبوت ہند	سین بجز ز لطف آن حی لایموت ہند
در سچو وقت و ساعت آکبلا ملا ہا دے	حق را نما اطاعت آکبلا ملا ہا دے
نی ہچو بعض مردان بی تنگ آبرو باش	نی ہچو بد سگالان با خمر و رو باش
دایم بفر صوت یا قاہر العدو باش	اندر سخن و مادہم با عقل راستگو باش
کاذب مشو بصحبت آکبلا ملا ہا دے	تا آیدت صحبت آکبلا ملا ہا دے
زیرا کہ اہل ایران بر خسی ز شرع دور اند	بس شو کہ تا بگویم کا نہا بچند جور ہند
بعضے شمال بارند قدری بسان مور ہند	چندی خدای نشناس کو جہا و غور ہند

	یکہ ستہ در عمارت آکبلا ملا ہا دے یکٹ جو قہ در شہارت آکبلا ملا ہا دے	
برخی زنان بدکار در کوچہ پایا پاسند بعضی زن نجیبہ اندر ہمین لباسند	مردان بی تعصب عازم برای لاسند خود را ہمیشہ ناسند و ارامی این لاسند	
	اینقوم بی شرافت آکبلا ملا ہا دے بی عصمت و عفت آکبلا ملا ہا دے	
این یکٹ ہی خواہد مانند یکٹ طاؤس و آن یکٹ نیز مطرس خود را ہی کند لوس	باتلکراف بی سیم بر لاسیان دہد کوس از دست رفت عصمت از یاقا و ناموس	
	لاسی از این رزالت آکبلا ملا ہا دے کی می کشد خجالت آکبلا ملا ہا دے	
و این لاسیان عیس ہر گوشہ ہر حوالی یکسو زنان بدکار بیفکر و لاابالے	مشغول دادن نیز پاجیب شک و خالے ز نار ہای الوان ہر یکٹ نظر ز حالے	
	آویختہ بقامت آکبلا ملا ہا دے ایست یکٹ علامت آکبلا ملا ہا دے	
آنی ہوا پرستی از ما - نمے شود دور مخفوظا دو این این فن زویدہ شور	جز عیش می نباشد ما را بدہر منظور ہائیم و اینرہ سیخ ہائیم مشغل و فور	
	بایکٹ دولولہ غیرت آکبلا ملا ہا دے وز ترک آن بچہرت آکبلا ملا ہا دے	
آن یکٹ بین و این یکٹ کند خیانت معدوم شہ ضیافت ترک شد عانت	و آندیکری خیانت نمودہ با امانت کردن شہیہ نیست ایسے این دینت	
	اینگونہ شہر و بچہرت آکبلا ملا ہا دے	

برند بیت تمت آکیلا ملا با دے		
کر خانہ مسلمان میخانہ شد بماچہ	کر ملکت سر اسر ویرانہ شد بماچہ	
ور عاقل از خجالت دیوانہ شد بماچہ	کر نر و ما شریعت افسانہ شد بماچہ	
ماراچہ بر نجات آکیلا ملا با دے	مایئم و سیر لعبت آکیلا ملا با دے	(بانی)
درمی وری		
دیشب در مغازه	مئی گفت شیخ دوغی	
خدا و سیدله سازه	تشنه بدوغ تازه	
در باغ میوه بای - عیش و طرب رسیده	گرچه ز تشنه کامی - جانها بلب رسیده	
تشنه بدوغ تازه - خدا و سیدله سازه	از بهر تشنه کامان - دوغ عرب رسیده	
برکت گرفته مشعل - باصه فروغ آوردند	ای نه چون شتر با - از کوه دوغ آوردند	
همش دروغ آوردند	چون راستی ندیدند	
خدا و سیدله سازه	تشنه بدوغ تازه	
نقل شراب مارا - اول شب بیارید	ای آنچه با سا - لهو و لعب بیارید	
دوغ عرب بیارید	کر باده نیست حاضر	
خدا و سیدله سازه	تشنه بدوغ تازه	
بر قافله درین راه - دروان شده مسلط	ای ساربان شتر با - خارج شدند از خطا	
مطرب بچنگ و بریل	دیشب بنا که میزد	
خدا و سیدله سازه	تشنه بدوغ تازه	
شیران تیغزن را - در کچه آب برده	مردان نامجورا - در خانہ خواب برده	

عالمجناب برده خدا و سیله سازه	یکت کاسه دوغ سیله تشنه بدوغ تازه
برمازنده طعنه بیکه سته از خود	بر روی سرخ مردان - عارض شده کبودی
این کار با بزودی خدا و سیله سازه	مشکل که گردد اصلاح تشنه بدوغ تازه
از گوشت آگه شتیم بیکه پوست نیست	یارب چه ادرانه شهر بیکه دست نیست پیدا
سجواذ ملا شیدا خدا و سیله سازه	و شب میان بازار تشنه بدوغ تازه
یکروز سنکرایتم بیکه روز سنکرایتم	ما مردمان طهرون - هر روزه در غذایم
از تشنگی کبابیم خدا و سیله سازه	الدرکنار چشمه تشنه بدوغ تازه
ملبستی نداریم - تو مستی نداریم	یارب زیاده بر این - ما طاقتی نداریم
ما شربتی نداریم خدا و سیله سازه	جز دوغ قوی سفره تشنه بدوغ تازه
کردند پاره پاره - اطفال نازنین را	در شهر فارس کشند - مردان سلیمین را
سوان مده حسین را خدا و سیله سازه	از خطم شفق کردند تشنه بدوغ تازه
برگرفته ز فیل جمعی ز ما تم گوشت	اندر دکان قصاب کس نیست محرم گوشت
قصاب را عم گوشت خدا و سیله سازه	بزر بود عشم جان تشنه بدوغ تازه
شیر زبان ز حیل - در دام رویه افتاد	آخ که گوشت ایران - در دست گریه افتاد

	آتش به پینه افتاد تشنه بدوغ تازه	سگ شکنجه افتاد خدا وسیله سازد
بعضی برای دنیا . دین را وسیله کردند		عمامه را دور . از کمر و حسیله کردند
	از بهر بدوغ سیله تشنه بدوغ تازه	رو بر قسیده کردند خدا وسیله سازد
اندرو کمان قصاب . در روز چهارشنبه		آخوند پیر مردی . بارشس همچو پنبه
	از عشق گوشت میگفت تشنه بدوغ تازه	با دهنبه و نیه و نیه خدا وسیله سازد
ارادینیل و سبیز	قرین در پشت وز بنجان	بی گوشت ماند قبه . بی جوجه شد فسنجان
	امروز روز بدوغ است تشنه بدوغ تازه	خود را عیث مرغان خدا وسیله سازد (عرب علی)
مجلس مؤسسان		
مؤسسان مجلس به شهر آراستند برای حفظ وطن از جای برخواستند		
کسوی مجلس برنت شهونشه ندارد امید در محکمت بماند او برتسرا		از مقدم شاه با اساس شد استوار نیت در وصف او نوشت بی اختیار
مؤسسان مجلس شهر آراستند		
به مقدشش کودکان از مدارس رواد زنده شد از شوکتش نام همه خسروان		تمام با علم و عقل تمام رعنان جوان وطن نمایش گرفت با بدن ناتوان
مؤسسان مجلس شهر آراستند		

موجب مسعود کرد چونکه به مجلس نمود مطلب ایرانیان یافت هر سه حصول	شده ز بخشش و بخشش دیده اهل قبول هست نگهدار او لطف خدا و رسول
مؤسسان مجلس شهر آراستند	
ظنطه ظاهر ازین علم و کمالش شده در همه جا بیدریغ طرح مقالش شده	بر همه عالم عیان جاها جلالتش شده از روشش راستی رسم سؤالش شده
مؤسسان مجلس شهر آراستند	
به برق سلطنت کرد به مجلس ورود نطق روان بخشش می عقد زدند گشود	بر و گلای وطن ز نطق لطفی نمود الحق از موی بخشش قدرت ایران فرود
مؤسسان مجلس شهر آراستند	
امیر شکر عیان از طرف دست راست با اهل ایران تمام شاه ز لطف نهاد	از طرف دست چپ لشکر او جابجاست اگر خدای زمین بگویش من خطاست
مؤسسان مجلس شهر آراستند	
صدای تویب از شعف رسید هم بگوش از طرف آسمان گفت بملت سروشش	ملت طهران تمام غرقه بجوش و خروش نوبت ماتم گذشت گشت عیان عیش زوش
مؤسسان مجلس شهر آراستند	
تمام ملت سرود که پهلو سے نزنده باد دشمن ایران چه شمع محو سرفسنگنده باد	بنام نسکوی او ایران پاینده باد بزرگ و کوچکت همه در بر او بنده باد
مؤسسان مجلس شهر آراستند	
ز تو بهر عیشش بنای شدیک شد گردن گردن گشای ضعیف و تاریک شد	ز غصه چشم عدو گرفت و تاریک شد از کماکت پهلوئی طالع مانیک شد
مؤسسان مجلس شهر آراستند	

<p>که پہلوی در وطن شد همه را تاج کشور ایران شد راحت بی شور و</p>	<p>ازین نسیم شمال رفت به عالم سیر روشنان وطن دیگر نمانده اثر</p>
<p>بواسسان مجلسی شهر آراستند</p>	
<p>اثر فایز</p>	
<p>قسم نامه</p>	
<p>قسم میدهم من ترا ای نسیم ببرواح مرحوم مہتر نسیم</p>	
<p>به چنگال خونین شیران قسم شب و روز مشغول قال و مقال به باست چکیده که وارد فرہ درین شهر دایم به زیر آب بیند پای بز و میش او شمع شد سامعیل شد بر همه کہ خدا درین شهر کبلا محنت دے برای تفادت غلام حسن بز و میش را مالک مشتری است چه جعفر ز زینل ہویدا شده رفیقش بہان سید مرغی است رفته بز و میش جوان رونق به بیسی چه دکان اکبر شکر</p>	<p>به مشروطه خوانان ایران قسم به آخوند ہائے کہ با قیل و قال ببرواح فالوده و خسر بوزہ به آنها کہ مشغول قصابی بند یکی بر همه صاحب جمع شد بز و میش را میکشد بی صدا بود داخل و شہ او لی به قصاب خانہ کشیدہ رسن غلامی کہ مشہور بر بری است بگرگات زیوسف سخنہ اشہ جوادی کہ مشہور بہ شیخ رضاست به عبد اللہ پور حاجی نقی کنڈوشش را باگت ساظور کر</p>

جوانی که مشدی ابو القاسم است
 جوانی که در شهر باشد ذبیح
 به اکبر که ترک است اورا لقب
 به قاسم که از نسل پیغمبر است
 غرض اسم بر دم که بهمت کنند
 فقیر ندیکه سسته دیزی خوردند
 بود نصف طهران غریب و فقیر
 به این معلمان مرحمت لازم است
 شود چند سال دیگر زین جهان
 در آنجا نمانند از ما سوال
 اگر تخم رحمت بجان کاشتی
 جواب بگیرین چون آسان شود
 چه در قبر عاجز شدی از جواب
 حسد ایما بحق اما مان ما
 که ما سعیت کار بیچاره ایم
 بروز قیامت بما جسم کن
 به دنیا و عقیسی بگهان تو سئ
 ز لطف و کرم بندگان را بخش

بزودیش خواهد به هر موسم است
 بزودیش خواهد فروشد صریح
 شده این همه کار بار اسباب
 بود سید از جمله بالائز است
 به این خلق طهران رعایت کنند
 به هر سال یک شب پلوه بخورند
 شب و روز محتاج زمان و پیروز
 درین زندگی معدلت لازم است
 به صندوقه قسب بار امکان
 که از زندگانی نگوشتی حال
 جوانی بجای هیچ نگره اشستی
 مکان تو در باغ رضوان شود
 نه بیسی بجز نایه سوی خدای
 قلم کشش ز احسان عصیان
 عبادت نکردیم آورده ایم
 به نور امامت بار رحم کن
 حسد او ند خلاق یزدان تو سئ
 گناه همه شیعیان را بخش

اگر چه به پاکیزگان روی نیست

ولیکن اقتید همه سوی نیست

(مضاد باغ لاهی)

دری وری	
زبان حال کنجشکست با	
فغفل باوه پرستان به گذشته	جیکت جیکت امسال زمستان بگذشت
آن خرابی زنگستان بگذشت	آن غزل خواندن مستان بگذشت
جمیروی جیر جیروی جیر	
هر طرف عیش و نشاطی دیدیم	در زمستان چه بساطی دیدیم
خانه با را چه بساطی دیدیم	هم پر از برف خبیاطی دیدیم
جمیروی جیر جیروی جیر	
در لب آب چه بیخ آفریدند	چه گداها که از سرما مردند
برف را در طمع نان خوردند	بسکه دندان به جگر افشردند
جمیروی جیر جیروی جیر	
غوطه با خورده به ناز و لعنت	اغنیای غرق به عیش و عشرت
خفته در بستر عزت راحت	روز تا شب به خیال شهوت
جمیروی جیر جیروی جیر	
غوطه در گشته بدریا چه آب	فقر از منزل شان گشته خراب
در غذا بسند چه بیدار چه خواب	از برو دست دل شان گشته کباب
جمیروی جیر جیروی جیر	
می خورد هر شب و هر روز چه با	اغنیایا به بغل مغسب چه با
سوزنل ماهمه عریان بچه با	می کنند گردش در باغچه با
جمیروی جیر جیروی جیر	

حسم اگر بود نمی مرد و فقیر	هیچ بیچاره نمی گشت ایسر
آمد از هر طریقی خیر کوشیر	مردم از آرزوی نان پشیر
بجیر وی جبر جبر وی جبر	
بر سر ما همه بر فقر است	هر فقیری ز عذر انوحه سر است
حکم سرمای زستان سر است	شکوهِ مفلس این آب هواست
بجیر وی جبر جبر وی جبر	
(اضافه عاجز)	
پیام	
صبح است بیار ساقی قدحی	زین خلع شدن دارم فرحی
گر دید عیان قوس و قزحی	خوب است شراب بار و می می
از فکر و خیال آسوده شدم	زان قال و مقال آسوده شدم
چون منقرض است دوران قهر	در سن شده بود پایان قهر
دیگر می کشید عنوان قهر	بنمود و داع ایران قهر
از فکر و خیال آسوده شدم	زان قال و مقال آسوده شدم
روزی ز غم گیلان به نوا	روزی ز غم کاشان به نوا
با ملت خود در چون و چسرا	گاه از امر آگاه از وزرا
از فکر و خیال آسوده شدم	زان قال و مقال آسوده شدم
در موسم عیش شمران چه خوش است	آن آینه هوا خندان چه خوش است
الدر لب آب بریان چه خوش است	پیش در راه طهران چه خوش است
از فکر و خیال آسوده شدم	زان قال و مقال آسوده شدم

آز سر و خیال آسوده شدم	پاریس پر است از خوب قشنگ جمعند در خوابان فرنگ
ز ان قال و مقال آسوده شدم	آزاده شده بهر دل تنگ خورد است در و صد شسته رنگ
از سر و خیال آسوده شدم	از سر و خیال آسوده شدم
ز ان قال و مقال آسوده شدم	کوشم شده پر از نغم ساز پاریس شده چون شهر حجاز
از سر و خیال آسوده شدم	از سر و خیال آسوده شدم
ز ان قال و مقال آسوده شدم	عاشق همه جا پاناله زار ناکام بسے رفتند به مزار
از سر و خیال آسوده شدم	از سر و خیال آسوده شدم
ز ان قال و مقال آسوده شدم	پاریس گویا روس گوی بیت باغ بهشت محسوس گوی
از سر و خیال آسوده شدم	از سر و خیال آسوده شدم
ز ان قال و مقال آسوده شدم	بر خانم او طاووس گوی ایرانے را مجنوس گوی
از سر و خیال آسوده شدم	از سر و خیال آسوده شدم
ز ان قال و مقال آسوده شدم	با خانم خوب بهر شب آب بهر مژه مان آهواست کباب
از سر و خیال آسوده شدم	از سر و خیال آسوده شدم
ز ان قال و مقال آسوده شدم	بعضی صفوی درویش شدند شاهان مجسم درویش شدند
از سر و خیال آسوده شدم	از سر و خیال آسوده شدم
ز ان قال و مقال آسوده شدم	فارغ ز غم و نشویش شدند با یو الهوسان هم کیش شدند
از سر و خیال آسوده شدم	از سر و خیال آسوده شدم
ز ان قال و مقال آسوده شدم	طالع شده بود کلب ز خیال ظاهر شده بود عقرب ز خیال
از سر و خیال آسوده شدم	از سر و خیال آسوده شدم
ز ان قال و مقال آسوده شدم	ز ان قال و مقال آسوده شدم
از سر و خیال آسوده شدم	از سر و خیال آسوده شدم

<p>در عیش مکن امساک بیار ساکت منشین چالاکت بیار</p>	<p>یکم جرعه از ان کنیاک بیار از چوب زر ان مسواک بیار</p>
<p>زر ان قال و مقال آسوده شدم</p>	<p>از فکر و خیال آسوده شدم</p>
<p>در کشور (ری) جزو و فقر است شعرش به فرنگ چون قبله نما است</p>	<p>امروز نسیم شاه شعر است هر شعر که گفت بی جنبه و خطا است</p>
<p>(امضا اشرف)</p>	<p>از فکر و خیال آسوده شدم زر ان قال و مقال آسوده شدم</p>
<h2>شادمانی</h2>	
<p>ای بهارستان شغف کن از سعادت بهر زمان سوی تو آمد چه قرص مه و سعید جوان</p>	
<p>یک طرف کاسک چچی باشی به مرکب استوار مقدر از یک طرف عبد الرضا خان در شما</p>	<p>بود مرا شش سی از جان نشاران با سوار حاجب الدوله ز کیسو بهر خدمت برقرار</p>
<p>از جلو داران پیایی با کرده سینه دانا خلاق می گفتند حسن جمله از پیرو جوان</p>	
<p>ناصر الدین میرزائی اقتصاد است سلطنت بود صاحب اختیار از حالت مستحسنت</p>	<p>یک طرف آمد مجلس با هزار آن طنطنه اهم همین الدوله با سالار اندر سینه</p>
<p>از بهشت عدن در مجلس کشوده روزه از ورود خیر خواهان گشت مجلس گلشنان</p>	
<p>این بشارت را منتظم بشارت میدهم خلق را اندر حقوق خود بشارت میدهم</p>	<p>اهل ایران را ازین مجلس بشارت میدهم شروه برار باب انواع تجارت میدهم</p>

	<p>این بشارت را به قمت با حرارت میدهم زین بشارت میشود خوشحال هر روش روان</p>	
<p>ناصریه آفرین میگفت از هر لوطک لاله زار از مقدس شد معدن قند و نمک</p>		<p>ساحت شمس العماره طعنه زد بر نه فلک تو بخانه زد به جانبازان درگاه شمس محاکم</p>
	<p>از آسمان آمدند اکی دستمان النصرک فخر میگردد از قدوم او زمین و آسمان</p>	
<p>سلط شاه آباد با تفطیم نامش را نوشت همه دعا گو داشت در مسجد می اندر کشت</p>		<p>چار راه مخمر الدوله شد از درویش بهشت خلق می گفتند خوش شکر ملک را سر نوشت</p>
	<p>از وجود اقدسش کردید ظاهر خوب و زیشت مملکت از فرط احسانش شده امن و امان</p>	
<p>در خیمه بنمای طهران آمده در ترکش از عارفان بایکدیگر گفتند مکشوف را</p>		<p>طالبان علم از هر سو برای پیشش داز از برای انستحاج مجلس اندر اهتر از</p>
	<p>در میان این میاها هو سطر بی میزد باز کی خدا ما اهل این را مقدر ما اتیان</p>	
<p>طالب اطفال و دخترهای مقبولیم ما عاشق مشروطه با این جیب بی پولیم ما</p>		<p>ای خدا تا صبح از بنک و عوق لولیم ما چون عوق خوردیم مست خواب منگولیم ما</p>
	<p>روزی ما میرسد از مبلغ روزی رسان</p>	
<p>قمت قزوین و کیلان هم ز کار آگاه شد رفت ظلمت از میان چون طلوع ماه شد</p>		<p>مردم هر شهر در این بیا همراه شد کشور شیراز بر مشروطه خاطر خواه شد</p>
	<p>زین بجلا گشت روشن قبروان تا قیوان</p>	
	<p>(اصفا شرف الدین)</p>	

قسمت اولی

چهره گلگون از حی گلنام کردی کرده باش
 نایب عشرت خیز اندر جام کردی کرده باش

آنچه از آغاز تا انجام کردی کرده باش
 آنچه کردی اختیار تا نام کردی کرده باش
 خوشتر از این ازین اقدام کردی کرده باش
 در اردو پامصرف تو هم کردی کرده باش
 هر چه با فخره طلبام کردی کرده باش
 پنجه زین سودا خیال تمام کردی کرده باش
 بی حمیت خسته در اسلام کردی کرده باش
 خارج از آرایش احرام کردی کرده باش
 متهم گران خون آشام کردی کرده باش
 مفتضح خود زرد خاص و عام کردی کرده باش
 ثبت اندر صفحه ایام کردی کرده باش
 روز روشن ز آسمان شام کردی کرده باش
 از شراب تلخ شیرین کام کردی کرده باش
 کفر باطن ظاهر از این نام کردی کرده باش
 هر دور انکار در اسلام کردی کرده باش
 جامه تلخ بر اندام کردی کرده باش
 ظلم بر مسکین و بریتام کردی کرده باش

با جانب دوستی کردی بملت دشمنی
 خونهای نوبوانان و وطن را پایمال
 بهر دخل شخصی خود کردی ایران را خراب
 داوود نام وطن را شومس از کابین او
 خواستی گرد و بکاست چند روزی روزگار
 عزیم آن کردی وطن را بر سر ویران کنی
 ملتی را خواستی سازی دوچار اهل کفر
 محران کیسه مقصود را بے استرام
 یوسف مهر وطن انکیزی بدر چاه عم
 آنچه در دل داشتی کردی ز راه خود سری
 نام نشکی به خود در دفتر تاریخ دهر
 کاشتی هر تخم ظلمی حاصلش کردی درو
 با فزنگی مسلک دور تجدد کو صبا
 عقائدت فی بصلاح هست فی روز معاد
 منکر قرآن شدی و شرع ختم المرسلین
 پیشه خود کرده در روز شب فسق و فجور
 مارک صوم صلواته خمس گشتی در کوا

میکنی انظار وقت ظهر در ماه سیام	یا خدا خصمی در این هنگام کردی کرده باش
تعلق از یک قطره آب منی گشتی عجیب	پشت بر قول حق از حکام کردی کرده باش
خانمان ملک ملت را (شکوهی) زین کلام بیشتر در نزد خواص عام کردی کرده باش	
مادر و دختر	
بجای سروی ایخانم با حرمت من وقت مغرب مرو از خانه به بین رحمت من	
شام باید به نری شو هر تو می آید	با دو صدر پنج و تعب در بر تو می آید
منظر باش که تاج سر تو می آید	سوی خانه پدر دختر تو می آید
راحت او است در بخانه همی راحت من بجای سروی ای خانم با حرمت من	
هفت سال است به این مرد تو شوهر کردی	خویش را غرق زرد زینت گوهر کردی
چادر اطلس دارا سئ بر سر کردی	جای سرخاب همی رنگت بگوهر کردی
حال بیرون مرو از خانه به بین محنت من بجای سروی ای خانم با حرمت من	
پدرم با تو درین خانه محبت دارد	نشب درین خانه ویران ز تو راحت دارد
با تو از صدق یقین لطف و شفقت دارد	تا ز در میرسد از بهر تو صحبت دارد
پدرم چونکه بخوابد بشنو صحبت من بجای سروی ای خانم با حرمت من	
پدرم ریش سفید است قدش خم گشته	در جهان هر چه دلش خواست خرام گشته

همه چارفته به پیش همه محرم گشته	با تو هم بستر و هم خوابه و هم گشته
حال از عشق شما سرخ شده صورت من	بکجا میروم ای خانم با حرمت من
خانم پدرشش گوید	
یارک الله تو ای دختر منظر من	چه خبر داری از حال دل تو سر من
شوهرم هر شب در منزل همان دارد	خانه شوهر من خرج فراوان دارد
در سفر سفره خود نعمت الوان دارد	جوجه خوشش نزه با مرغ و فستجان دارد
بهر کوی که هست شب ریخته بال و پر من	چه خبر داری از حال دل شوهر من
پیر و است و له هر شب خانم میاره	در زمین همه شان کسم محبت میکاره
اشرفی بر سر معشوقه چه باران میاره	روزه شیار که شد توی جیش میسج نزاره
رفت بر بادفتن میکره سبم و زر من	چه خبر داری از حال دل شوهر من
عشق پیری ز جوانی تراست ای دختر	بچه از عشق نه نه بی خبر است ای دختر
شوهر خوب چه قند و شکر است ای دختر	ورنه این خلقت زن بی تراست ای دختر
گوش کن صحبت شیرین بشین در بر من	چه خبر داری از حال دل شوهر من
پرت مست خواب است ز شب تا بصر	در کفش عام شراب است ز شب تا بصر
طالب بیخ گباب است ز شب تا بصر	خفته در بستر خواب است ز شب تا بصر
ست و دهوشش چه شده در بستر من	

چہ خبردار سے از حال دل شو ہر من	
خوب در عالم سے بزد تنگ و تار	عرش موقع خواندن شدہ خارج رخصت
روزگار شہمگی فرخ خواب است و خما	شب کہ شد فکر و حواسش ہمہ پہلوی قرار
از خمار است و قمار است سپید اختر من	(صراحتیگر خانم)
چہ خبر داری از حال دل شو ہر من	
غزل	
ای فتنہ دو چشم تو عالم خراب کن	
از تیر غم خون بدل شیخ شباب کن	
جز ہجر تو کہ کوہ تم را چو گاہ ساخت	عشق است کہ شکارہ بود آہن آب کن
جز ہجر تو ندیدہ کسی سینہ داغ ساز	جز عشق تو ندیدہ کسی دل کباب کن
جز چشم من کہ وجہ شد از بیل اشک چشم	از بعد نوع ماندہ عالم خراب کن
در شہر ہجو چشم تو خونخوار مست نیست	از خون حشون خنجر شرکان خضاب کن
بر خال تو دل من کے زرد عشق بہت	ابروت از کرشمہ نشد کہ عتاب کن
از آہ سرد من دل تو نرم کے شود	افسردہ آہ من نشود سنگ آب کن
رانندی ز در شکوہی و خوانندی بہ نرم غیر	
نشیدہ ہیسچکس جو تو همان جواب کن	
دلیبری	
ای کہ در بردن دل عادت نیکو داری	
فتنہ جو شکری از زگر گس جادو داری	
چند ہمدلیبری و دل شکنی خوداری	دل صد سلسلہ را بستہ بہر مودار

بازول میری از خلق عجیب رود ارسے	
تا کے مایل طلم ستمستی و جفا	ذره در دل سگمت نبود مهر و وفا
مغوض خشم و غضب پیشہ نما صالح و صفا	خون عشاق حلال است مگر نزد شما
کہ بدل عادت چنگیر و ملا کو دارے	
روزگار است کہ در بحر تو دل بیمارم	روز و شب غیر عم عشق نباشد کارم
مایل روی تو ای لعبت کل خسارم	از گل لاله سر و لب جو بیزارم
تا تو بر سر وقت روضہ سینہ داری	
بجز از دیدن روی تو ندارم ہوسے	تو ہم ای زہرہ جبین یا رہبر پوالبوسے
سایہ آرزوی وصل کشیدیم بسے	تو پر زیادہ نکردی بچھان نام کسے
حالت مرغ ہوا شیوہ آہود ارسے	
زیکہ روی تو کردی ز ماہ شخب	تنگ مشک بود این لعل یا شہد طرب
گوی عجبست و یا سبب ترنجی غنغنب	این خطا بنی بود سر زوہ زین مشک لب
یا کہ در آب بتسا سبزہ خود رود ارسے	
تا کہ بر چہر تو است نظرہ پرتاب افتاد	دل من در پیش از بیم چو سیما افتاد
کشتی نجات من از عشق بگرداب افتاد	جای ستان ہمہ در گوشہ محراب افتاد
تا کہ بالای دو چشمت جسم ابروی دارے	
ہر کسے وصل تو را کرد در آفاق طلب	مخنت درو ذائق تو فکند شش تبیب
چو شکوے کہ ز بحر تو بود و درش شب	گر صبحی شدہ پایست تو این نیست عجب
تا کہ صد سلسلہ دل در جسم کیسہ دارے	
یک مرد و وز نہ	
گوش کن گفتگوے شیرینی	سرکہ شستی ز بیج فزونی

بنده مشهور شهرت نزدینم
 یکدو سالی است من فقیر شدم
 یکنونی دوازدهم بی شیرین
 سال بگذشتیم آدم طهران
 زن قزوینی از رفیق جدید
 سوی طهران بصد شتاب آمد
 چون بطهران رسید پیش از شام
 شام خوردیم هر دو خوابیدیم
 صبحیدیم که مثل عزرا سبیل
 بی سبیل آدم ز خانه برون
 حسیق گفتند گشته دیوانه
 در نه این قال و قیل یعنی چه
 الغرض با هزار خوف و خطر
 چون مرانی سبیل دید آن زن
 شام آورد و در دمان خوردیم
 چونکه در صورت تم سبیل ندا
 الغرض من ز خنده رنجیدم
 چونکه خفتم زخم ز جابر خاست
 گشت ریشم چه بدم قحی
 حال بی ریش و بی سبیل من
 نه مرار ریش و نه سبیل مانده

صاحب ملک و مال تمکینم
 چون بدست زنان اسیر شدم
 بود اندر ولایت قزوین
 یکنونی بهم گرفتیم از خوبان
 خبر زن گزینم برکشید
 ماهی ماهوی و اضطراب آمد
 کرد در خانه حقیر مقام
 شربت از وصال نوشیدیم
 قطع کرده ز روی من دو سبیل
 هر طرف آشکار چون محزون
 که بیامش بریده در خانه
 آدم بکس سبیل یعنی چه
 رفتم آن مستند زن دیگر
 از حماقت ذلیل دید آن زن
 با محبت کباب نان خوردیم
 خنده میکرد لقمه بر میداشت
 باد و صد احم خشم خوابیدم
 قحی آورد ریش را آراست
 رفت بر او از دم قحی
 از خجالت بین ذلیل من
 داد و فریاد و قال و قیل مانده

<p>که دوزن شد حرام در دفتر مرد در عمر خود نه بیسند در آن کسانی که باشند خفتند چون نساند برای مرد محال</p>	<p>گفت معلوم بر من مضطر هست آسوده بکزن و یک مرد زن یکی وحش را یکی گفتند از دوزن غیر وحشت و خیال</p>
<p>(استقامتند)</p>	<p>آخر کار هیچ پروانه می شود مستمند و دیوانه</p>
<p>الُولُو</p>	
<p>چشم همه پیر و جوانها شده ظالم همه جا بود رسوا شده</p>	
<p>ستبد از آتش مشروط رخت جوید از ترس پیشی جان سپرد تنگ طلا صورت مشروط بود خانه مشروط طلب رهین شد گریه رسید ضرر از گشتنگی بر فقر اکتفیل خوب رسید به خصم مشروط کپک گفته شد چونکه فساد ان میشود مان منال ستبد از خروش ملت گریخت نعمت مشروط ملت رسید خانه ماچه باغ و بستان شود</p>	<p>زن آلولو خانه خود را فروخت کیش کشی را پیش پیشی قاپید و خورد یکسر دو گوشش صحبت مشروط بود اسم عدالت همه چاپهن شده دیگر نه بیستی خست از گشتنگی از شهر باد کیل خوب رسید به ظالمان حج حج سگ گفته شد از گشتنگی به شهر طهران منال رشته دشمنان ظالم گریخت از فقر ا موقع عشرت رسید چون بعد ازین جهان گلستان شود</p>

<p>گشته سفت بخت از معدلت کشور با بهشت دنیا شود ظالم از این شهر نموده فرار</p>	<p>بسر شود درخت از معدلت لاله به باغ پارسان و اشود گشته به غلت و کلاغمسار</p>
<p>(توح علی شاه)</p>	<p>نعت طهران همه ارزان خود نان فقیرانه سر اوان شود</p>
<p>میترا</p>	
<p>نه از خوابید لرزانم نه از بیدار میترا نه از مستی مرا سامنم نه از هشیامیترا</p>	
<p>نه از شاهین نه از کرسش از رخ و نه از طوطی نه از شکل مریح و نه از اشکال محزوطی</p>	<p>نه خوبی از عهد دارم نه از آخوند نه لوطی نه از زندان نه از زندان نه از مجلس نه از محوطی</p>
<p>نه از ساکن نه از ثابت نه از بسیار میترا</p>	
<p>نه از سرتیپ با منصب نه از سرتیگ با عنوان نه رتالم نه خاتم بمنم نهادین میدان</p>	<p>نه از درویش صاحب دم نه از آخوند افسون نه شهزاده نه بگراوه نه حاجی نه جناب خان</p>
<p>نه پندار که من دشمن بسیار میترا</p>	
<p>نه از اوان دشمن خود بخوار و خصم صفت هیچ است برای من که در رویم خیالات وطن هیچ است</p>	<p>مرا لطف حق یار است عالم پیش من هیچ است اگر دشمن بسیار دشمن در آنجمن هیچ است</p>
<p>نه از ابل نهادندی نه از افشار میترا</p>	
<p>ازین مشروطه مغلوب هر کس باش لنگ آمد و له بهر و کالت شهرها مشغول جنگ آمد</p>	<p>در این دنیا دلم از وحشت غربت تنگ آمد نه حاصل از خطا آمد نه محصول از تونگ آمد</p>
<p>نه از جنگ نه از رنگ نه از کشت میترا</p>	

برای پول در قزوین عجب هنگامه برپا شد	خوار و خانگی قیامت آشکارا شد
دین با از برای بخش از هر جانبی داشتند	بمان شخصی که میدانی و کالت با همیشه
از آن دونان در و مال مردم خوار میترسم	
بشهر رشت عوفاشد برای رفتن طهران	و کمال تاز پیدا شد سخن پرواز و مطلب دان
بگفتا من شبانه سوی طهران میروم بنهان	ز طهران میروم بهر سیاحت جانب شران
و لے از قهوه چی در قصری از قاجار میترسم	
زمین و مساحت ایران عجب مشروط شد یا نه	عجب اموال مظلومان همه مضبوط شد یا نه
ستون عدل در طهران عجب مخرب و طش شد یا نه	لباس قتل مغضوبیل بر فوطه شد یا نه
خدا دادند که من از آخرین کار میترسم	
خدا لعنت کند و در آن خاک پاک ایران را	گروه بیجا و بی حجاب و نامسلمان را
خدا نشناسد هر چه آن سگ بیدین ایران را	که بلیعه است مثل اژدها مال ففسیران را
سحر گاهان من از آن ناله های زار میترسم	
الای اشرف الدین بادل سوزان چه میگوئے	تو هستی بگفتن تنها درین طهران چه میگوئے
چپوشد مال مظلومان باین عنوان چه میگوئے	ازین اوضاع ناشایسته در ایران چه میگوئے
برای هر فقیر بیوانا چار میترسم	
ظهور حضرت حجت در این ایام لازم شد	چراغ عالی در روشن بوقت شام لازم شد
بروی چشمه بهر آب خوردن جام لازم شد	فقیر مستحق رگشش و انعام لازم شد
که من وقت سحر از آه آتشبار میترسم	(اشرف الدین)
دری وری	
راجع به پاره سبده	
یکی بود یکی نبود - روزی عده از انالی شهر در خان خلوت نموده در اطاق بزدگی نسل	

مانند رسیل شسته بودند و چنین گمان می نمودند که بجز خودشان در آنجا کسی دیگر وجود ندارد و لاجری غافل از اینکه قبلاً چاکر از او ضاع مطلع گردیده و بضر بجاد و سحر خود را بشکل زنبوری نموده و بسقف اطاق میان شکاف تیر پنهان گردیده ام .

باری - ایشان میخواستند از برای خود یکت نفر خلیفه معین نمایند تا مطیع حکام و او امر او باشند و لیکن تکبرشان مانع از این اقدام بود زیرا تمامی آنها ادعای خلافت می نمودند و نهایت چیزی نمانده بود که نزاع سختی بین ایشان واقع شود - عاقبت تقی (کفری علاء)

گفت بخود داد و بیداد نکنید (کره که با دست باز میشود چو اوزان در آنچه کنیم) بیایید پیشک بیداریم شمارش آخر هر کدام افتاد و خلیفه باشد - سایرین صحیح حرف او گذارده و کما

را قبول نمودند - تقی کفری با صدای غلیظ و شدیدی گفت (ساز من آخرش اصغر که زیر پیشک) یک مرتبه بدیدم انگشت است که مانند شمع بطرف آسمان بالا میرود و تقی کفری

هم شروع بشمارش بگشت تا نمود و رسید و نوزده انگشت شمرد و بعد مشغول شمردن نفرات شد و پس از سه دور (شمارش آخری به حسن بابا افتاد و او بخلافت برقرار گردید و حسن بابا پیر مردی بود خمیده و دارای سنی طویل و عریض و صدای بی نهایت ضعیف

در سیس موشسه های رهبری نمره ۱۰ و ۱۱ و ۱۲ واقع در محله فلان آباد بود ، مختصر حضرات حسن بابا را بصدور محفل نشانیده و خودشان نیز گرداگرد اطاق جانمودند و پس از کشیدن حقیق حسن بابا رو بسیارین نمود و گفت من بجهت معرفی خود چند فرد شعر

میگویم - شما هم هر مطلب و مقصدی که دارید بگوئید مشروط بدانیکه تمام مطالب و مقاصد با منظم باشد (مشور) حضرات بحسن بابا رو نموده گفتند - بفرمائید صاحب اختیارید ، حسن بابا ابتدا دستی بر شش خود کشید و بعد ابیات ذیل را با صدای نحیفی که داشت زمزمه نمود

مرا مقصد در این پیری تابانده جز خد بردن

بجز بیچاره رنجاندن بجز از مردم آندون

تو احم حاجت ازیزدان بجز مال کسان خوردن

در این دنیا در آن دنیا دارم آرزو بردن

اگر دتم رسد چندان بسکینان در هم سختی | که تاراضی شوند از نیکویی و فقر بر مردن

بسیار و سایرین نمود گفت شما خود را معرفی کنید تقوی کنفری غلاف که قدری
خود نما و خود همه باش بود پس از اجازت و اظهار بزرگی این اشعار را بعرض رسانید

ندارم مذمبی ثابت بغیر از زر حسن بابا | بیاشتم آب بر میزم که گود در حسن بابا
کنم داخل به خاک ریخت و خاکتر حسن بابا | بجز زنجاندن بیوه زن مضطر حسن بابا

خداوند ندارم مقصدی دیگر حسن بابا

حسن بابا از اظهار تقوی بسیار مسرور گردید بعد از حسب شیخ روزانه از این اشعار برداشت

دو تکت دک را این بنده انبار نمک کردم | بقدر هر بزرگی آن نمک را عکاک کردم
نمکها با بیخ مخلوط شد منعم نمک کردم | بی من کاسی تا حال از روی ککاک کردم

چه کاری می بود زین کسب من بهتر حسن بابا

حسن بابا گفت مر حیات است مباد این عمل را ترک کنی در این بین (همدی پوشش بنزق
فروشش) اظهار حیات نمود و گفت

ندادم من بصد دینار سبزی تا کنون بزکس | بهر کس هم که دادم بود آن گندیده و اسپ
ولی زین پس گندم داخل بجان گندیده بر نورس | در کماله نمی باشد نه از گشتن نه از محس

اگر آن بفروختن زان جمله اولتر حسن بابا

فواکه بشمار اندر دوکان بسند و جا دارد | و لے هر یک از آنها قیمتی سنگین بیاورد
بجز من آدمی بی رحم در طهر آن کجا دارد | که باش بخورد و لے قیمت بجا دارد

بریزد دور قیمت نه کند کتر حسن بابا

کشیدم ز حمت بسیار چاک در کلامه لے | چه دیدم مشتری زان است من با صبح جوا
و را دادم کلاهی گندنه تسکین نظارش حالے | مرانا تیغ بر بود جیشش کرد می خاسه

نکردم شرم هیچ از خالق اکبر حسن بابا

تجدید در کلام گفت . تمام این کلام بیوه زود گفتند

ازین هفته باون هفته چلو در یکت میماند	سه سال اندر سه سال اندر شش تهر یکت میماند
بدندان چلو خورتا بعر شش در یکت میماند	فقط چربی زردوغ دان کرده در خیاکت میماند
خوش است آزادی آنهم اندر این کشور حسن بابا	
من از روز ازل با آدم بیچاره ضد بودم	خدا دانده که تا امروز چاکر مستعد بودم
باشتا ص گر ان بفروشش دکنده مستعد بودم	بچای قلب مصنوعی (فروختن مستعد بودم)
بناشم معتقد من بر صفت محبت حسن بابا	
من از هر کله میباید دو تومان دخل بردارم	کسی باور نمیدارد (خودم چیران در این کارم)
عجب نبود چرا - زیرا که من استاد طرارم	دو صد ها کله پوسیده است اندر کج اینبارم
عفتونت در دوکان چاکره سرتا حسن بابا	
مرا چوبت (کوته) جای کردی ساق میگردد	ز رنگ - اکللی (ظاهر نما) براق میگردد
هر آن جنسی که بفروشم دماغم چاق میگردد	چرا - زیرا پس از چندی زهم او راق میگردد
ندارد استقامت جنس این چاکر حسن بابا	
مرا دردم که در دهن تیزوتند و بونیاک آید	اگر حسین دل غ کردن مغز اطرافنی بپاک آید
فروشش آن برای مینو او سپینه چاک آید	منی سوزد و له کر آبرو سندی بپاک آید
شود کوشم برای حق شنیدن اگر حسن بابا	
زهر پنجمیر شیریک میرنیش اب میباشد	سوارم بر خر خود مشتری تا خواب میباشد
بی این کار اندر شهر طهران باب میباشد	دیانتت با مردت نزد من نمایاب میباشد
الحاقم اطللس است و متکایم بر حسن بابا	
نکردم در جهان کاری که باشد برقرار خود	نمیخواهم گذارم کارم که یادگار خود
بنوادم من بیگل کس بدم مشغول کار خود	کنم در شیشه خون خانه دار از افکار خود
رگای من گشتم من دست خود زین در حسن بابا	

شیخان ملک پسر چلو - در همان فرکانه کله گفت - ۱۵۱ نفر شکم سوخته کله پسر گفت - نقلی بکل بخار گفت - اگر پسر ندوی بقال گفت - نوزاد بی شیر زودتر گفت - جسم پنهان نماند گفت